

بُهِت و خنده و اندوه

تصویرهای به یاد مانده از سی امین جشنواره فیلم فجر

چاپ شده در : مجله ۲۴

زمان انتشار : اسفند ماه ۱۳۹۰

به حرمت و به تناسب عنوان این یادداشت ها که دوستان «تصویرها»ی به یاد مانده از این دوره جشنواره را مبنایش قرار داده اند، می کوشم از این همه دیالوگ باز بودنم فاصله بگیرم و لحظه های صرفاً متکی به تصویر را فهرست و توصیف کنم. هرچند به لحاظ نظری معتقدم دوستم کامبیز کاهه بسی درست می گفت که هر کس می گوید سینما زبان تصویر است، هفت هشت دهه ای قبل تر در دوران صامت جا مانده و وامانده است!

تصویرها را بر اساس تأثیر حسی خاصی که از آنها در من به جا مانده، جداگانه به یاد می آورم:

خنده

برخلاف برداشت عبوسی که می پندارد نمی توان با خندانند تماشاگر به دستاوردی تأمل برانگیز رسید، باور دارم که خنده یکی از اصیل ترین اثرات احتمالی فیلم بر بیننده اش است؛ وقتی درست و به جا باشد: تصویر رامبد جوان در جایی از فیلم آزمایشگاه حمید امجد که بعد از «حال گیری» اساسی باران کوثری، بی آن که دهانش را باز کرده باشد، موقعیت یک آدم «دهن باز» و آچمز شده را با ظرافت اجرا می کند. تصویر توپ پلاستیکی که در پیشزمینه تصویر در هوا می چرخد و به سمت «صورت» (!؟) رضا در کودکی می رود در فلاش بک های کوتاه خوابم می آید. تصویر رپ خوانی حامد آبان (حامد بهداد) و پسرش در حین جارو زدن خیابان های شهر در نارنجی پوش .

اندوه

سینما در کنار موسیقی و ادبیات و نمایش، همچنان این توانایی استثنایی را دارد که گاه غم و رنج را به دلپذیرترین احساس انسانی بدل کند؛ طوری که تا مدتی دلت نمی خواهد خوشی و شادمانی را جایگزینش کنی: تصویر همایون ارشادی در یکی از خاص ترین نقش هایش در ملکه که فرمانده ای عراقی است و فقط از دریچه دکل دیدبانی در لانگ شات و به طور فلو دیده می شود و می خواهد به دلیل کشته

و زخمی شدن ناگهانی و بیهوده چند سربازش، خودکشی کند. تصویر رویا (مهناز افشار) در کنسرت اواخر برف روی کاج ها که به شعر «ای روز برآ که ذره ها رقص کنند» مولانا با صدای سالار عقیلی گوش می دهد (ترانه ای از فیلم باباعزیز که با بی رمقی آن فیلم و با موقعیت دراماتیک بسیار درگیرکننده رویا در لحظات شنیدن این قطعه، حالا به خاطرۀ فیلم اول پیمان معادی بدل شده.)!

خنده و اندوه همزمان

به لطف دو فیلم درخشان «دولحنی» امسال که سوبه هم مضحک و هم غم انگیز بسیاری موقعیت های انسانی را در وجه اجتماعی (بی خود و بی جهت) و فلسفی/روانشناختی (پله آخر) نشان مان می دهند، این حس تلفیقی که لبخندی به لب داریم و آهی هم می کشیم، در دقایق بسیاری از این فیلم ها پدید می آید: تصویر محسن (رضا عطاران) که پشت دیوار قرمز رنگ توالت حیاط دیده نمی شود و در اوج استیصال سیگار می کشد و فرهاد (احمد مهرانفر) با بی قیدی خنده آور و رنج آورش، برای عوض کردن حال او مهمل می گوید. تصویر مژگان (پانته آ بهرام) که زیر کامیون می رود تا نگذارد اثاثیه اش را به ساوه ببرند. تصویر الهه (نگار جواهریان) که از حرف ها و حسابگری های مادرش به عجز و اشک افتاده و می کوشد باز خودداری کند؛ مثل همه ما در برابر آنها. (تصویرهایی از بی خود و بی جهت). تصویر لیلی (لیلا حاتمی) که بازیگر است و جلوی دوربین حتی در لحظه های غمگین خنده اش می گیرد و همه این را نتیجه مرگ شوهر تازه رفته اش می دانند. تصویر اصغر طبسی که با لباس سیاه و انگار در دل مجلس عزا ناگهان سرخوش و مستانه نوای شش هشتمی سر می دهد که «واه واه؛ دیدن چی کار می کرد...». تصویر بلندی بی قاعده پله ای در بالای بقیه پله های حیاط که به جای توهم سرطان، منتظر و مرتکب مرگ خسرو (علی مصفا) می شود. (تصویرهایی از پله آخر.)

بهت و حیرت

تصویری از فراز جاده در شب تیره؛ که لیلا (ترانه علیدوستی) دارد با پیرمرد کوه نشین (اسماعیل خلج) حرف می زند و آن پایین، در پسزمینه کادر، نور سفید چراغ جلو و نور سرخ چراغ عقب موتوری های متعدد به دور دو نور بزرگ چراغ جلوی ماشین لیلا می چرخند. مانند گرگ هایی در اطراف طعمه در اواخر پذیرایی ساده. تصویر به تنهایی هم رعب آور است؛ اما دانستن موقعیت شخصیت و باخبری از پول های توی ماشین و حال و روز و دوری کاوه (مانی حقیقی) هم تعلیق و بهت بیننده را چند برابر می کند.

عصبانیت

هر تصویر و کلامی از مسعود فراستی، امیر قادری، ابوالقاسم طالبی و علیرضا سجادیپور در برنامه «هفت» ویژه جشنواره که به تمامی برای پرهیز دادن سینماگران از آزاداندیشی و واقع نمایی و راست گویی ترتیب داده شده بود.